



● مجتبی عبدالله نژاد

قضیه‌ی فردوسی و آقای تابو

در شماره‌ی اخیر مجله‌ی گوهران مقاله‌ای چاپ شده از آقای محمد قراگوزلو به نام «تابوی فردوسی در محاق نقد» که لابد اگر ۶۰ سال پیش در روزنامه‌ی پراودا یا مردم چاپ می‌شد، علاقمندانی داشت، ولی حالا بعد از گذشت این همه سال و تجربیات هولناکی که از خودشیفتگی و رویکردهای حزبی و ایدئولوژیک داشته‌ایم، گمان نمی‌کنم جاذبه‌ای داشته باشد.^۱ در دنیایی که خشونت و بی‌رحمی در آن بیداد می‌کند، بیش از همه به انصاف و مدارا و مهربانی نیاز داریم. صرف نظر از تحولات فکری و فلسفی، تجربیات تاریخی هم به ما آموخته که تفاوت زیادی بین امور واقعی و غیر واقعی وجود ندارد و هر چیزی لزوماً راست یا دروغ نیست و چه بسا که هم راست و هم دروغ باشد. حقیقت چیزی متکثر و چند لایه است و نباید تصورات خود را حقیقت مطلق فرض کنیم و کسانی را که تصویری غیر از ما دارند، دشمن بدانیم. نویسنده‌ی محترم مقاله‌ای نوشته‌اند که چهار بیت منسوب به فردوسی را بررسی کنند. مقاله‌ای که هدف از آن بحث بر سر چهار بیت منسوب به فردوسی است، پر است از الفاظ و کلماتی مثل «نادان»، «بی‌سواد»، «بی‌فرهنگ»، «تاریک‌فکر»، «یاوه»، «مزخرف»، «لاطایل»، «متشاعر»، «متعفن»، «بوگندو»، «بویناک»، «شارلاتان»، «دخر»، «سفله»، «لمین»، «کله پوک»، «آدم خوار»، «جانور»، «حقیر»، «فرومایه»، «فرصت طلب»، «فاشیست»، «شوونیست». با این ترمینولوژی چطور می‌توان تحقیق علمی کرد؟ گیرم کسی تصور دیگری از شعر و ادبیات دارد، چرا باید از او به اسم نادان و بی‌سواد و متعفن و بوگندو یاد کنیم؟ چرا باید در آرزوی مرگ او باشیم و فریاد بزنیم که بالاخره روزی از کنار «نعش عفن» تو و هواداران بی‌سواد و تاریک‌فکرت می‌گذریم؟ آقای قراگوزلو با آن شیفتگی معصومانه به شاملو که حتی عین الفاظ و عبارات او را به کار می‌برند و رسم الخط او را تقلید می‌کنند و سعی می‌کنند به نثری شبیه او بنویسند، فراموش کرده‌اند که شاملو در همان سخنرانی معروف دانشگاه برکلی که منبع الهام ایشان به نظر می‌رسد گفته بود: «بر ما فرض است که چیزی را که درست انگاشته‌ایم. در محیطی کاملاً دموکراتیک و فضایی آزاد از تعصبات قشری، در جوی سرشار از فرزاندگی که در آن تنها عقل و منطق و استدلال حاکم باشد، با چیزهایی که دیگران درست انگاشته‌اند محک بزنیم که اگر ما به اشتباه افتاده‌ایم، دیگران چراغ راه ما شوند و اگر دیگران به خطا می‌روند، ما از لغزش‌شان مانع شویم.»^۲ پس کجاست آن جو سرشار از فرزاندگی و مبتنی بر منطق و استدلال که شاملو می‌گوید؟ با الفاظی نظیر «دخر» و «نادان» و «بی‌سواد» و «بوگندو» این جور می‌سازیم؟

باری لحن آقای نویسنده لحنی نیست که بتوان از آن دفاع کرد. اما صرف نظر از لحن، محتوای سخن آقای قراگوزلو هم اشکالات بسیار دارد که سعی می‌کنم به برخی از آن‌ها اشاره کنم:

۱) به نظر می‌رسد آقای قراگوزلو شناخت درستی از مبانی ادب فارسی ندارند و مبنای کارشان اطلاعات پراکنده و شفاهی بوده. یک جا می‌گویند برای «خوانش دقیق شاهنامه» شناخت کار نیمه تمام دقیقی و چند خداینامه و کتاب‌هایی مثل غرر ثعالبی (کذا) و تاریخ طبری و ابن اثیر به تنهایی کافی نیست و باید

منشاء اساطیر را شناخت و در اوپانیشادها کاوش کرد. هر خواننده‌ای که شاهنامه و اوپانیشادها را ورق زده باشد می‌داند که اوپانیشادها ربطی به شاهنامه ندارد و لابد منظورشان ریگ‌ودا بوده که بین قسمت‌هایی از آن و بعضی بخش‌های کهن اوستا خویشاندی‌هایی وجود دارد. یا یک جای دیگر می‌گویند محور بحث ما «تصحیح تصحیفی است که توسط افراد بی‌سواد شبه فاشیست در شاهنامه شکل بسته»، در حالی که چیزی را «تصحیح» نکرده‌اند و فقط به زبان مخصوص خود سخنان مینوی و بهار را نقل کرده‌اند که درباره‌ی چند بیت منسوب به فردوسی توضیح داده بوده‌اند. به علاوه در این ابیات جز در مورد یک کلمه تصحیفی وجود ندارد و آن تصحیفی است که در بین «هنر نیزز ایرانیان است و بس» رخ داده و کاتب «نیزز» را «تزد» خوانده و بیت مذکور را به «هنر نزد ایرانیان است و بس» تبدیل کرده و در نسخه‌ی بروخیم و ژول مول هم عیناً به همین صورت آمده. حالا اگر آن کاتب بیچاره‌ی هفت قرن پیش «فاشیست بی‌سواد» بوده، ما خیر نداریم و لابد آقای قراگوزلو اطلاعات بیشتری دارند.

۲) یکی دو جا از شاهنامه به اسم اثر «سفارشی» نام برده‌اند و ظاهراً خیال کرده‌اند فردوسی شاهنامه را به سفارش محمود نوشته و از جمله گفته‌اند: «واقعیت رابطه‌ی فردوسی با محمود غزنوی به ویژه پس از شکل‌بندی موضوع تالیف و تدوین سفارشی شاهنامه» را باید بررسی کرد. در حالی که نگارش شاهنامه ربطی به محمود نداشت و فردوسی شخصاً به نظم و تالیف شاهنامه دست زد و قبل از تالیف شاهنامه رابطه‌ای با محمود نداشت و اساساً محمود هنوز به سلطنت نرسیده بود که فردوسی با او رابطه‌ای داشته باشد. تاریخ آغاز نگارش شاهنامه ۳۷۰ است و فردوسی ویرایش اول شاهنامه را در ۳۸۴ به پایان برد. تاریخ جلوس محمود ۳۸۷ است و فردوسی تازه در ۳۹۳ در شصت و پنج سالگی با دربار محمود آشنا شد. اینها همه از بدیهیات است و دست کم نیم قرن است که درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گویند و خود فردوسی هم بارها در شاهنامه به آنها اشاره کرده و معلوم نیست آقای قراگوزلو که درباره‌ی شاهنامه بحث می‌کند چطور می‌تواند از آنها بی‌اطلاع باشد.^۳

۳) با اشاره به این بیت که «بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی»، گفته‌اند «برخلاف پندار فردوسی ایرانیان عجم به معنی گنگ نبوده‌اند و این نامی است که اعراب قوم گرای متکی بر عصبیت جاهلی و قبیله‌ای به ایرانیان داده‌اند». اطلاعات ناقص خود را از معنی یک واژه‌ی عربی دستمایه طعن فردوسی کرده‌اند یا شاید گمان می‌کنند فردوسی تصور می‌کرده ایرانیان، عجم به معنی گنگ هستند. فردوسی خودش گنگ نبوده، اطرافیانش هم گنگ نبوده‌اند و لابد مثل ما در همه‌ی عمرش یکی دو نفر بیشتر گنگ ندیده. چطور ممکن است تصور کند ایرانیان، عجم به معنی گنگ هستند؟ عجم در عربی معانی گوناگونی دارد و از جمله به معنی کسی است که لکنت زبان دارد و سخنش مفهوم نیست و از اینجا به معنی هر غیر عربی به کار رفته که زبان ناآشنایی دارد و بعد از اسلام چون بزرگترین قوم غیر عربی که عربان می‌شناختند ایرانیان بودند، قوم ایرانی را «عجم» می‌گفتند. «عجم» به معنی «غیر عرب» و مجازاً به معنی «ایرانی» است و ربطی هم به قوم‌گرایی و عصبیت جاهلی و قبیله‌ای ندارد.^۴ در قرآن همه جا «اعجمی» به معنی «غیر عرب» آمده و از جمله در آیه‌ی ۱۰۳ سوره‌ی نحل می‌خوانیم: «و لقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر، لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین». یعنی «می‌دانیم که می‌گویند این قرآن را بشری به او می‌آموزد. زبان کسی که به او نسبت می‌کنند عجمی است، در حالی که این زبان عربی روشن است.» ضمناً این بیت با همه‌ی اشتهاوری که دارد از فردوسی نیست و محققان به تفصیل درباره‌ی الحاقی بودن آن بحث کرده‌اند.^۵

۴) با نقل دو بیت «پی افکندم از نظم کاخی بلند/ که از باد و باران نیابد گزند/ بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بین پارسی» گفته‌اند فردوسی «ادعای بی بنیاد» کرده که من «سبب ساز زنده ماندن زبان پارسی و مصونیت آن از گزند باد و باران» بوده‌ام و زنده ماندن زبان فارسی «هیچ ربطی به سرودن یک یا چند اثر مانند شاهنامه ندارد». مثل این که قضیه‌ی حسن و حسین است. دو بیت شاهنامه را که یک بیت آن الحاقی است از قسمت‌های مختلف شاهنامه برداشته‌اند و به هم وصل کرده‌اند و بعد تفسیرهایی ارائه داده‌اند که تازه ربطی به این دو بیت ندارد. ملاحظه می‌کنید! درست همان کاری که دیگران کرده‌اند و مرحوم مینوی و بهار نیم قرن پیش در مورد آن توضیح داده‌اند و آقای قراگوزلو با خواندن مطالب آن‌ها موضوع را به شیوه‌ی خاص خودش تفسیر کرده و اسمش را تصحیح چند بیت شاهنامه گذاشته و این مقاله‌ی بلند بالا را نوشته. دیگران حق دارند با ترمینولوژی خاص آقای قراگوزلو که بخشی از آن را در آغاز همین بحث دیدید، کار ایشان را نقد و قدح کنند؟ نه، حق ندارند. با آن ترمینولوژی حق ندارند. ولی حق دارند به آقای نویسنده یادآوری کنند که شما به هر حال مقاله‌ی خود را در نقد کسانی نوشتید که چند بیت مختلف را از قسمت‌های مختلف شاهنامه برداشتند و کنار هم گذاشتند. ولی خود شما هم در این مقاله دقیقاً همین کار را کردید. بیت دوم را گفتم که از فردوسی نیست و بعدها به تقلید از «من این نامه فرخ گرفتم به فال/ بسی رنج بردم به بسیار سال» افزوده‌اند. مردی که با لحن مملو از طعن و طنز به سراغ شاعر هزار سال پیش می‌رود و می‌کوشد او را با معیارهای امروز قدح کند، دست کم باید این قدر انصاف و اطلاعات داشته باشد که چیزی را که مال آن شاعر بیچاره نیست به او نسبت ندهد. به علاوه فردوسی نگفته من زبان فارسی را از گزند باد و باران دور کرده‌ام. گفته من کتابی نوشتم که قرن‌ها می‌ماند و گردش روزگار نمی‌تواند به آن آسیب برساند: بناهای آباد گردد خراب/ ز باران و ز تابش آفتاب/ پی افکندم از نظم کاخی بلند/ که از باد و بارانش ناید گزند/ برین نامه بر سال‌ها بگذرد/ همی خواند آن کس که دارد خرد. ۶ در بیت الحاقی بعدی هم باز نیامده که زبان فارسی با این کتاب زنده شد. گفته «عجم زنده کردم بدین پارسی». یعنی قوم ایرانی و شخصیت‌های ملی ایرانی با کتاب من حیات تازه‌ای یافت، که البته حقیقت هم دارد. نزدیک چهار قرن از حمله‌ی عرب گذشته بود و قوم ایرانی رفته‌رفته فرهنگ گذشته‌ی خود را فراموش می‌کرد و جذب فرهنگ عربی می‌شد. فردوسی بود که با جمع‌آوری و نظم این داستان‌ها مانع نابودی آنها شد.

۵) آقای قراگوزلو تصور درستی از کنش و کارکرد اساطیر ندارند و تصور می‌کنند اسطوره مثل رمان است. یک جامی گویند ما نیازی نداریم به قصه‌هایی مثل «جنگ رستم و سهراب» و مقولاتی از قبیل دبه درآوردن رستم و نادیده گرفتن آن همه نشان و نشانه از فرزند، که به رغم چارچوب قطعی اسطوره می‌توانست مانع از سنت واپس‌گرایی سهراب‌کشی شود. و جای دیگر از امکان تصحیف و تحریف و جعل یا بازسازی اساطیر توسط فردوسی یاد می‌کنند. آخر اسطوره را چطور می‌شود تصحیف کرد؟ به نظرم تلقی صحیحی از کلمه‌ی «تصحیف» در ذهن ندارند و تصور می‌کنند تصحیف هم چیزی از مقوله‌ی «جعل» و «تحریف» و «بازسازی» است. قضیه‌ی سنت واپس‌گرایی سهراب‌کشی هم از آن حرف‌هاست که لابد کمتر کتابخوان جدی است که شرح مفصل آن را ننشیده باشد. قصه‌ی رستم و سهراب را فردوسی نساخته که بتوان آن را تغییر داد. از سکاها هم به ما نرسیده. تصویری است که در ناخودآگاه قومی ما وجود داشته و سکاها هم که نبودند، باز به شکل دیگری در ناخودآگاه ما نقش می‌بست. ده‌ها تفسیر مختلف از این قصه ارائه کرده‌اند که پسر کشی فقط یکی از آنهاست. مرحوم زرین کوب با تکیه بر اصول روانکاوی فروید قصه را تفسیر کرده ۷ و زنده یاد مختاری با تکیه بر ساختگرایی در مورد این قصه توضیح داده. ۸ خود

پاتر که خوانندگان حتماً با او آشنايند و همه‌ی روايت‌های مختلفی را که در سرتاسر دنيا در مورد نبرد پدر و پسر وجود داشته جمع آوری کرده، با رویکرد جامعه شناختی به این قصه‌ها نگاه می‌کند. آقای قراگوزلو می‌گویند بحث بر سر قصه‌ی رستم و سهراب بی‌فایده است و به جای آن باید درباره‌ی نحوه جعل و تحریف و بازسازی اساطیر توسط فردوسی تحقیق کرد. ولی این موضوعی است که دانشمندان ایرانی و اروپایی از صد سال پیش درباره‌ی آن تحقیق کرده‌اند و نکته‌ی مبهمی در این زمینه وجود ندارد. ذبیح‌الله صفا ۶۰ سال پیش گفته: «گروهی هنوز پس از تحقیقاتی که تاکنون به همت دانشمندان اروپایی در باب شاهنامه و ماخذ آن صورت گرفته، چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستان‌های قدیم به میل و نظر شخصی کار می‌کرده و پهلوانانی که در شاهنامه می‌بینیم با تمام خصائص خود به وجود می‌آورده و می‌ساخته است و به همین دلیل هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط به قهرمانان داستان‌هاست به فردوسی نسبت می‌دهند و گاه مثلاً دشنام‌هایی را که مثلاً یک ایرانی زردشتی به یک تن از عربان مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.»^{۱۰} مرحوم صفا در ادامه ده‌ها دلیل آورده که ثابت می‌کند فردوسی هیچ تصرفی در داستان‌ها نکرده و عیناً آن‌ها را از روی ماخذ خودش به نظم می‌کشیده. ذبیح‌الله صفا موقع نوشتن این عبارات نمی‌دانست که شصت سال بعد در میهن او کسانی پیدا می‌شوند که هنوز فردوسی را با رمان‌نویس اشتباه می‌گیرند و نه که معتقدند فردوسی اساطیر را جعل و تحریف می‌کرده، بلکه گمان می‌کنند اساساً سوژه‌ی قصه‌ها هم از خودش بوده. آقای قراگوزلو که تصور می‌کنند فردوسی رمان‌نویس بوده و سوژه‌ها را از خودش ساخته و در ضمن محمد محمد علی در رمان نویسی توانایی بیشتری از فردوسی دارد، دو کتاب اخیر محمد علی را که در آنها به «بازنویسی قطعات داستانی شاهنامه پرداخته» بیهوده‌نویسی می‌دانند و می‌گویند: «مطمئن هستم جان درخشان نویسنده‌ی پرتوانی مانند محمد علی نه نیازمند وام گرفتن سوژه از ابوالقاسم فردوسی است و نه به سبب این گلایه از من خواهد رنجید.»

۶) نویسنده‌ی محترم این بیت شاهنامه را که «هنر نزد ایرانیان است و بس» تنگ‌نظری نابخشودنی می‌داند و معتقد است فردوسی با این بیت «بنجه به چهره‌ی دستاوردهای فرهنگی، هنری و تمدنی دیگر ملل و نحل می‌کشد.» خب این بیت همان‌طور که خود نویسنده‌ی مقاله گفته‌اند از قول بهرام گور و در جواب فغفور چین است که چون بهرام را نمی‌شناسد و او را نه پادشاه ایران که فرستاده‌ی شاه ایران می‌داند، به دوستی و همکاری دعوت می‌کند. بهرام گور در جواب، ویژگی‌های ممتاز ایرانیان را شرح می‌دهد و به ملیت خود افتخار می‌کند و می‌گوید: «هنر نزد ایرانیان است و بس». کجای این سخن تنگ‌نظری است؟ «چو ایران مباشد تن من مباد» را که با کمی تغییر از قول همجیر و در گفتگو با سهراب در شاهنامه نقل شده، موهن و نژادپرستانه و شوونیستی می‌داند و می‌گوید: «ای بسایک جوچه فاشیست آلمانی که می‌خواهد سربه تن مردم دنیا نباشد بگوید: چو آلمان نباشد تن من مباد... ما سانسورچی نیستیم که حکم فلان فرد مدعی شاعری با اعتقاد به برتری فرهنگی خود چه بگوید و چه نگوید. اما اثری که می‌خواهد در عرصه‌های مختلف جهانی بدرخشد، دیگر نمی‌تواند رنگ و بوی نژادپرستانه داشته باشد... موضوع پلورالیسم و احترام به فرهنگ‌ها سرمان را بخورد. ماجرا به حقارت فرومایه‌ی ماسیده در شوونیسم ترشیده خلاصه می‌شود.» معلوم نیست گفتن این جمله که «چو ایران نباشد تن من مباد» کجا موهن و شوونیستی است. آدم به معشوقه‌اش می‌گوید اگر تو نباشی، من نمی‌خواهم این زندگی را، حق ندارد بگوید اگر ایران نباشد، من این زندگی را دوست ندارم؟ کسی که نویسندگان هموطن‌اش را با «بانگ متعفن بادگلو» تصویر

می‌کند و جامعه‌ی کتابخوان کشورش را خر و نادان و بوگندو می‌داند، چطور از احترام به فرهنگ‌ها یاد می‌کند و این جمله‌ی ساده و معمولی شاهنامه را موهن و نژادپرستانه می‌داند؟

(۷) آقای قراگوزلو عمل کسانی را که متن داستان‌های شاهنامه را برای فهم جوانان به چارچوب نثر می‌کشند، عملی «مضحک» و «ارتجاعی» و «ضد فرهنگی» می‌داند و معتقدند باید «تکه‌های بی‌مصرف» این طور کتاب‌ها را به دست کارمندان زحمتکش شهرداری داد، والا بیماری مزمن شعر و ادبیات ایران در آینده این موجود نحیف را سقط خواهد کرد. به نظرم توضیح اضافی لازم نیست، چون با این حساب شعر و ادبیات در همه جای دنیا از بین می‌رود و خب، وقتی هیچ‌جای دنیا شعر و ادبیات وجود نداشته باشد، شعر می‌خواهیم چه کنیم. به علاوه تازه می‌فهمیم که این چالز لمب و گارفیلد و سایر اروپایی‌هایی که ادبیات قدیم خود را به زبان امروزی بازنویسی کرده‌اند، چه آدم‌های «مضحک» و «مرتجعی» بوده‌اند و مردم دنیا هم چقدر نادان و بی‌سواد بوده‌اند که شیفته‌ی کتاب‌های اینها شده‌اند. من تا حالا ایلید و ادیسه را به نثر انگلیسی یا فارسی می‌خواندم. لابد نویسنده‌ی محترم آنها را به شعر یونانی قدیم می‌خوانند.

(۸) نویسنده‌ی محترم تحت تاثیر شاملو که نظامی را شاعر واقعی نمی‌دانست و داستان پرداز تلقی می‌کرد، چند بار هم به نظامی اشاره کرده‌اند و مخصوصاً در مورد صحنه‌ی آب تتی شیرین در چشمه که بارها از زبان افراد مختلف در گفتگو از کلیدر به آن اشاره شده، توضیح داده‌اند. در شرح مطالبی که به عقیده‌ی ایشان دانستن‌اش فایده‌ای ندارد، از «تصویر صحنه‌ی تمام اروتیک آب تتی شیرین در چشمه‌ی شفاف و صحنه‌هایی که در آن‌ها از زلف تا ناف وی توسط نظامی تشریح شده است و آب از لب و لوجه‌ی خوانندگان چشم و گوش بسته راه انداخته» یاد می‌کنند. من آن خوانندگان چشم و گوش بسته را نمی‌شناسم، ولی واقعاً شک می‌کنم که راستی این آقای قراگوزلو صحنه‌ی آب تتی شیرین را به قلم خود نظامی خوانده‌اند، یا بر پایه‌ی مطالبی که در مقایسه‌ی آب تتی شیرین و مارال از بقیه شنیده‌اند، قضاوت می‌کنند. تصویر نظامی از صحنه‌ی آب تتی شیرین، تصویری فوق‌العاده زیبا و توأم با حجب و حیا و بدون هیچ اشاره‌ی اروتیک است. کل ابیات نظامی درباره این تصویر هشت بیت است و با این که می‌دانم اکثر خوانندگان این قسمت را بارها و بارها خوانده‌اند، برای یادآوری این هشت بیت را در زیر نویس نقل می‌کنم تا ببینیم آقای نویسنده از تصویر تمام اروتیک چه برداشتی دارند. ۱۱ جالب این جاست که آقای قراگوزلو غیر مستقیم ماموران ممیزی وزارت ارشاد را به سانسور این قسمت از خسرو و شیرین دعوت می‌کند. بعد در زیر نویس اضافه می‌کند که من ببخود از اینها انتظار دارم و ماموران ارشاد حق دارند از من گله مند باشند که چرا این قدر سخت گیرم، چون عین همین صحنه در کلیدر هم تکرار شده است.

(۹) آقای قراگوزلو برداشت‌های دیگران را مصادره می‌کند و نکات و مطالبی را که بارها و بارها از زبان دیگران نقل شده، طوری طرح می‌کند که انگار خواننده اولین بار است آن‌ها را می‌شنود. قضیه‌ی آب تتی شیرین و مقایسه‌ی آن با آب تتی مارال در کلیدر، تاثیرپذیری آل‌احمد از فرید، تاثیر دن آرام و اینکه ممد و تنگسیر بر دولت آبادی، طعن کار فریتس و لوف و خانم صدیقیان در تهیه‌ی فرهنگ شاهنامه و دیوان حافظ، سنت سهراب کشی و تعریف شعر، همه‌ی این‌ها مطالبی است که بارها از زبان دیگران شنیده‌ایم و این که آقای قراگوزلو با سادگی تمام آنها را به خودش منسوب می‌کند تقلب معصومانه و ملیحی است. در مورد تاثیرپذیری دولت آبادی از شولوخوف و یاشار کمال تا حالا صدها صفحه مطلب نوشته شده. آن وقت آقای قراگوزلو با خوش خیالی و البته خودستایی زایدالوصفی می‌گویند: «به منظور جرقه زدن به یکی کاهدان که می‌تواند جنگل موجودی یک اثر قطور داستانی را به خاکستر تبدیل کند، همین قدر به

اشارت می‌گویم و می‌گذریم که خدا نکند موکلان یاشار کمال و اینجه ممد- دوستان حقوقی میخیایل شولوخوف- و دن آرام - و سرانجام یاران صدیق صادق چوبک- و تنگسیر و شیر محمد- متعرض نویسنده‌ی پرکار روزگار سپری شده شوند که چه و چه.»

۱۰) به یک نکته‌ی دیگر اشاره می‌کنم و این بحث را خاتمه می‌دهم. آقای فراگوزلو از محققان دوسه نسل پیش ما با ناخشنودی یاد می‌کند. کارهای بهار و ذبیح الله صفا را ملال آور و بی فایده می‌داند و مینوی را دارای خلق و خوی تند و مزاج عصبی معرفی می‌کند. اما این قدمای ما صرف نظر از دقت و انضباط علمی و دانش و پشتکار عمیق، نمونه‌های واقعی فضائل اخلاقی و مدارا و آزاداندیشی بودند. تقی زاده و قزوینی و فروزانفر و مینوی و بهار دانشمندان آزاده و بزرگی بودند که بعید است دیگر مشابه آنها را ببینیم. اگر دقت و انضباط علمی و دانش و پشتکار عمیق آنها را نداریم، بد نیست حداقل فروتنی و آزادگی و مدارا و آزاداندیشی را از آنها یاد بگیریم. احسان یارشاطر در مورد تقی زاده می‌گوید: «کلامی پیراسته داشت و زبانش به بدگویی نمی‌گشت، حتی در مورد کسانی که آنها را به بدی و فساد شناخته بود، عموماً به احتیاط یا غمز عین سخن می‌گفت. شاید کمتر کسی مثل ظل السلطان اثری از نامردمی در ذهن او به جا گذاشته بود. با این حال حتی در وصف امثال او غالباً به این جمله متوسل می‌شد که: اخلاق غریب داشت.»^{۱۲}

۱. گوهران، شماره‌ی هفتم و هشتم، تابستان و بهار ۱۳۸۴، ص ۳۴۸.
۲. متن چاپی سخنرانی شاملو دم دستم نبود. ولی متن سخنرانی شاملو به صورت پی دی اف در بسیاری از پایگاه‌های اینترنتی موجود است و از جمله می‌توان به آدرس زیر مراجعه کرد:
shamlu.poetrymag.org/content/10/47
۳. صفا، ذبیح الله: حماسه سرای در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۱۷۹.
۴. جمال الدین محمد بن مکرم، ابی الفضل: لسان العرب، قم، نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵، ذیل «عجم».
۵. جلال دوستخواه در فصلنامه بررسی کتاب، لوس آنجلس، شماره ۶، تابستان ۱۳۷۰. آقای دوستخواه در حماسه ایران: پادمانی از فراسوی هزاره‌ها به موضوع اشاره کرده. نک: دوستخواه، جلال: حماسه ایران- پادمانی از فراسوی هزاره‌ها، تهران، آگه، پاییز ۱۳۸۰، ص ۲۵۸.
۶. فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه برپایه چاپ مسکو، تهران، هرمس، ۱۳۸۲، ص ۷۴۵.
۷. زرین کوب، عبدالحسین: نه شرقی، نه غربی، انسانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۴۶۷.
۸. مختاری، محمد: حماسه در رمز و راز ملی، تهران، توس، ۱۳۷۹، ص ۱۹۹.
۹. جلال خالقی درباری کتاب پاتر توضیح داده و چهار نمونه از روایات معروف تر را شرح کرده: خالقی مطلق، جلال: گل رنج های کهن، به کوشش علی دهباشی، تهران، مرکز، ۱۳۷۲، ص ۵۳. کتاب پاتر اخیراً به فارسی ترجمه شده.
۱۰. صفا، ذبیح الله: ص ۱۹۱.
۱۱. این هم شرح نظامی از نسخه‌ی عبدالمحمد آیتی: نظامی گنجوی: داستان خسرو و شیرین، به کوشش عبدالمحمد آیتی، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۳، ص ۵۹.
- عروسی دید چون ماهی مهیا/ که باشد جای آن مه بر ثریا
نه ماه، آینه‌ای سیماب داده/ چو ماه نخشب از سیماب زاده
در آب نیلگون چون گل نشسته/ پرتندی نیلگون تا ناف بسته
همه چشمه ز جسم آن گل اندام/ گل بادم و در گل مغز بادم
زهر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد/ بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد
چو برفرق آب می‌انداخت از دست/ فلک بر ماه مرارید می‌بست
تنش چون کوه برین تاب می‌داد/ ز حسرت شاه را برقاب می‌داد
شه از دیدار آن بلور دلکش/ شده خورشید، یعنی دل پر آتش.
۱۲. اتحاد، هوشنگ: پژوهشگران معاصر ایران، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۸، ص ۱۲۶.